

بازتاب شاهنامه فردوسی در غزلیات شمس مولوی

دکتر عبدالرضا سیف

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران
برگرفته از مرحله اول طرح پژوهشی بازتاب شاهنامه فردوسی در مثنوی معنوی
و غزلیات شمس - همکاران طرح گلناز عاملی - معصومه محمدزاده
(از ص ۶۱ تا ۸۰)

چکیده:

شاهنامه حکیم فردوسی، کتاب هویت فرهنگی ما ایرانیان با زبان استوار و سخن دلپذیر آنچنان در ادب فارسی ریشه دوانده که گویی رکن اساسی در تجدید حیات آثار می باشد.

شاهنامه اگر چه داعیه عرفانی بودن ندارد اما در متون مهم عرفانی ما حضوری زنده و پویا دارد. نگاه عرفا همچون شعرا به شاهکار ادبی فردوسی به گونه ای است که تصور یک لحظه جدایی فرهنگ و سنن ایرانی را از دین و مذهب اسلامی به ذهن راه نمی دهد مولوی در بهره گیری از پهلوانان و اسامی و رسوم شاهنامه جای ویژه ای را در میان عارفان برای خود بدست آورده است.

واژه های کلیدی: فردوسی، مولوی، شاهنامه، مثنوی، غزلیات شمس.

مقدمه :

در این تحقیق اصطلاحاتی که مولوی از شاهنامه فردوسی تأثیر گرفته به صورت الفبایی نقل گردیده است.

اژدها - اژدرها:

مار بزرگ. مار بزرگ جثه، ماری عظیم بزرگ و دهان فراخ بازگشاده و عرب ثعبان گویند.

اژدها: حیوانی است از جنس سوسمار، طولش ۱۵ قدم و بواسطه ششهای خویش تنفس کند و بر زیر آب ماندن توانا و قادر است و بد خلق و زورمند و بدنش با پولکهای درشت که هرگونه تیر و نیزه و حربه را متحمل تواند شد، پوشیده شده است، و فکینش دارای داندانهای دراز و تیز است و چون حیوانی یا انسانی در آبی که نهنگ در آن است افتد فوراً نهنگ ویرا در زیر آب کشیده در آنجا میخورد. (نعت نامه، ج ۲، ص ۱۶۹۳ - ۱۶۹۱)

- جانوری اساطیری بشکل سوسماری عظیم دارای دو پر، که آتش از دهان می افکنده و پاس گنجهای زیرزمین می داشته است، تنین، بر غمان، بُرسان (همان مأخذ)

- اغلب ایرانیان باستان، صورت اژدهایی بر سر نیزه خود می کردند و رومیان نیز آنها را از ایرانیان تقلید کردند. این رسم در دوره های اسلامی نیز بوده است. در اساطیر ایرانی، اهریمن پس از آنکه مدت سه هزار سال از بیم گیومرث یارای مخالفت با اورمزد را نداشت، به تحریک «جه» دیو مونث و نماینده زنان، بر اورمزد شورید و چون اژدهایی از زمین برآمد و با تمامی دیوان به پیکار نور شتافت. (فر - ص ۷۶ و ۷۷)

مطابق روایات و بنابر آنچه قرآن کریم نیز اشاره دارد (اعراف ۱۱۷ و شعرا ۴۵) موسی به امر خداوند عصایش را می انداخت، ناگاه به صورت اژدهایی در می آمد و هر چه

جادوگران ساخته بودند، فرو می خورد و باز به امر خداوند، در دست موسی، به صورت همان عصا در می آمد.

۱- آن کوز شیران شیر خورد او شیر باشد نیست مرد

بسیار نقش آدمی دیدم که بود آن اژدها

ص ۵۲، غزل ۱۰ - بیت ۵

۲- عشق از سر قدوسی همچون عصای موسی

تو اژدها را می خورد چون افکند موسی عصا

ص ۵۹، غزل ۲۷ - بیت ۱۰

۳- از آن سو که عصایی اژدها شد به دوزخ برد او فرعونیان را

ص ۸۶، غزل ۱۰۰ - بیت ۷

۴- افکند عصاش اژدها شد بگریخت چو دید اژدها را

افکند و عصا ز کف بیفکن بگریخت چو دید اژدها را

ص ۹۵، غزل ۱۲۳ - بیت ۱۴ و ۱۵

۵- پاره چوبی بدم و از کفت گشته ام ای موسی جان اژدها

ص ۱۴۴، غزل ۲۵۵ - بیت ۸

و این غزلها: غزل ۴۵۸، غزل ۵۳۱، غزل ۵۵۱، غزل ۶۹۹، غزل ۷۳۲، غزل ۸۴۰، غزل ۹۰۹، غزل ۱۳۰۱، غزل

۱۵۰۲، غزل ۱۸۳۸، غزل ۲۰۳۹، غزل ۲۳۶۶، غزل ۲۳۷۱، غزل ۲۷۲۲، غزل ۲۹۰۲، ترجیع بند ۲۸ (۹۰)، ترجیع

بند ۴۳ (۱۳۵)

اسب - اسپ:

نامی که امروزه این جانور در فارسی دارد، همان است که در چندین هزار سال پیش نزد آریاییها داشته. در اوستا و فرس هخامنشی اسپ و ماده آن اسپا یا اسپي و در سانسکریت اسو خوانده شده و در لاتینی اکوئوس. سوار در فارسی از واژه فرس هخامنشی اسپ باری بجای مانده. پیروزی و سرافرازی ایرانیان دلیر در پیکارها از

پرتو همین چهارپای دلیر و سربلند است. همین تکاور گستاخ است که گردونهای فروشنده و تندرو و سواران چست و چالاک را به پهنه کارزار آورد و سرزمین پهناوری از سفد تا نوبه و از هند تا کرانه دریای یونان را از آن هخامنشیان ساخت و در تاریخ چند هزار ساله این مرز و بوم هماره ایرانیان را نزد هماوردان در زدو خورد سربلند گردانید.

ایرانیان از همان آغاز فرهنگ خود ارزش این جانور زیبا و سودمند و هوشمند و دلیر را دریافتند. و اسب عربی که به خوبی معروف است همان اسب ایرانی است. (لغت نامه، ج ۲، ص ۱۷۰۶، به نقل از فرهنگ ایران باستان، آقای پورداد)

۱ - اسب سخن بیش مران در ره جان گرد مکن

گرچه که خود سرمه جان آمد آن گرد مرا

ص ۶۶، غزل ۴۳ - بیت ۱۴

۲ - یکی دم رام کن از بهر سلطان چنین سگ را چنین اسب حرون را

ص ۸۵، غزل ۱۰۱ - بیت ۱۵

۳ - شما را اسب تازی باد بی حد بسراق احمد مختار ما را

ص ۹۰، غزل ۱۱۲ - بیت ۹

۴ - شاهی که چو رخ نمود علمش فلک نهاد زین را

ص ۹۲، غزل ۱۱۷ - بیت ۹

۵ - اسب حاجت‌های مشتاقان بدو اندر رساد

ای خدا ضایع مکن این سیر و این الحاف را

و این غزلها: غزل ۱۳۵، غزل ۱۴۹، غزل ۲۶۰، غزل ۳۸۶، غزل ۳۹۶، غزل ۴۵۵، غزل ۵۰۳، غزل ۵۳۵،

غزل ۵۵۵، غزل ۶۴۰، غزل ۶۶۲، غزل ۷۳۴، غزل ۷۴۷، غزل ۸۹۸، غزل ۹۰۵، غزل ۹۳۶، غزل ۹۷۶، غزل ۱۰۶۳،

غزل ۱۰۹۲، غزل ۱۱۲۸، غزل ۱۱۹۴، غزل ۱۲۰۵، غزل ۱۲۲۷، غزل ۱۲۵۳، غزل ۱۲۶۸، غزل ۱۳۰۳، غزل ۱۴۰۲،

غزل ۱۴۶۱، غزل ۱۴۹۲، غزل ۱۶۳۴، غزل ۱۷۸۸، غزل ۱۸۹۸، غزل ۱۹۳۲، غزل ۱۹۳۷، غزل ۲۰۵۵، غزل ۲۲۸۴،

غزل ۲۲۹۵، غزل ۲۴۲۹، غزل ۲۴۳۰ - بیت ۸، ص ۹۲۵، غزل ۲۴۸۸، غزل ۲۵۱۵، غزل ۲۵۹۶، غزل ۲۶۸۹، غزل

۲۷۰۵، غزل ۲۷۱۳، غزل ۲۷۳۶، غزل ۲۷۷۰، غزل ۲۷۷۷، غزل ۲۸۱۵، غزل ۲۸۴۰، غزل ۲۹۱۴، غزل ۲۹۷۴، غزل

۲۹۷۵، غزل ۲۹۷۶، غزل ۳۰۱۲، غزل ۳۰۳۳، غزل ۳۱۱۵، ترجیع‌بند بیت ۴، رباعی ۱۲۹۱-۲۹۱، رباعی (۳۴۵)، رباعی (۴۵۱)، رباعی (۴۵۴)، رباعی (۵۰۹)، رباعی (۷۱۰)، رباعی (۱۳۵۵) (۱۳۵۵)، غزل ۵۴۴.

اسکندر:

اسکندر مقدونی، مشهور به اسکندر گجستک (ملعون) یا کبیر (و ۳۵۶ م ۳۲۳ ق.م) اسم او الکساندر بود ولی مورخین او را اسکندر یا اسکندر الرومی و یا اسکندر ذی القرنین نامیده‌اند... (لغت نامه، ج ۲، ص ۱۹۹۶)

اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلوس) که مصر و ایران و هند آن روزگار را فتح کرد و در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت.

برخی از مفسران و مورخان، اسکندر و ذوالقرنین را که در سوره کُهِف قرآن از او یاد شده یکی دانسته‌اند. در ادبیات عرفانی، اسکندر جنبه رمزی یافته و گاه در سیر و سلوک موفق و گاه ناموفق است، زیرا نتوانست از چشمه آب زندگانی بهره‌مند شود. به هرحال اسکندر و داستان او در لشکرکشی و عبور از سرزمینها و مرگ وی همگی در ادبیات عرفانی جنبه رمزی و استعاره‌ای یافته است. (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سجادی، ص ۸۹)

مولوی اسکندر را همان ذوالقرنین دانسته است که به جای برآمدن خورشید می‌رسد و سوره کُهِف آیات ۹۸ - ۸۳ داستان آن نقل شده است.

۱ - تا بشاید خدمت مخدوم جان‌ها شمس دین

آن قباد و سنجر و اسکندر و خاقان ما

ص ۱۰۵، غزل ۱۵۰ - بیت ۱۱

ایزد:

در اوستا یزته در سانسکریت، یجته صفت از ریشه یزبه معنی پرستیدن و ستون پس یزته لغتاً به معنی در خور ستایش و به فرشتگانی اطلاق می‌شده که از جهت رتبه و منزلت دو امشاسپندان هستند. این واژه در پهلوی یزد و در فارسی ایزد شده اما در فارسی ایزد به معنی فرشته نیست بلکه فقط به معنی خدا و آفریدگار کل است و در

حقیقت اطلاق خاص به عام شده (مزدیسنا ص ۱۵۹) (لفت نامه، ج ۳، ص ۳۱۸۹) به اعتقاد ایرانیان، فضای آسمان پر از این فرشتگان است.

۱ - تو می دانی که من بی تو نخواهم زندگانی را

مرا مردن به از هجران به یزدان کاخرج الموتی

ص ۷۵، غزل ۶۹ - بیت ۶

۲ - زر و زن را به جان میپرست زیرا بر این دو درخت یزدان کافری را

ص ۸۷، غزل ۱۰۲ - بیت ۱۰

۳ - دایم خوشیم با وی اما به فضل یزدان

ما دیگریم امشب او دیگرست امشب

ص ۱۶۰، غزل ۳۰۷ - بیت ۳

۴ - دو گوشم بست یزدان تا رهیدم ز حال دی و فردا و خرافات

ص ۱۷۷، غزل ۳۶۰ - بیت ۴

۵ - آن صورت نهان که جهانی در هوای اوست

بر آب و گل به قدرت یزدان منقش است

و این غزلها: غزل ۴۴۴، غزل ۴۹۸، غزل ۶۳۴، غزل ۷۶۵، غزل ۸۵۸، غزل ۸۵۸، غزل ۸۶۰، غزل ۹۲۵، غزل

۹۲۹، غزل ۱۰۲، غزل ۱۰۶۹، غزل ۱۶۵۲، غزل ۱۶۶۳، غزل ۱۶۹۶، غزل ۱۷۴۶، غزل ۱۸۴۵، غزل ۱۹۶۴، غزل

۲۰۰۳، غزل ۲۰۴۳، غزل ۲۲۲۳، غزل ۲۳۴۰، غزل ۲۳۶۹، غزل ۲۳۸۲، غزل ۲۵۳۶، غزل ۲۶۵۵، غزل ۲۷۱۰، غزل

۳۰۳۴، غزل ۳۱۸۴، ترجیع بند ۷، ترجیع بند ۹، رباعی ۱۹۷۳.

بهرام:

در فارسی معانی مختلف دارد از قبیل اینکه فرشته ای که محافظت مردم مسافر با

اوست. نام روز بیستم از هر ماه شمسی، ستاره مریخ، چند پادشاه از سلسله

ساسانیان و غیره.

بزم و زندان هست هر بهرام را بزم مخلص را و زندان خام را

۱- ای دل بی بهره از بهرام ترس وز شهان در ساعت اکرام ترس

ص ۴۷۶، غزل ۱۲۰۹ - بیت ۱

۲- چو پر و بال برآرم زشوق چون بهرام

به مسجد فلک هفتمین نماز کنم

ص ۶۵۰، غزل ۱۷۲۴ - بیت ۷

۳- سحر رسد زندای خروس روحانی

ظفر رسد ز صدای نقاره بهرام

ص ۶۵۴، غزل ۱۷۳۴ - بیت ۳

۴- در رکاب اسب عشقش از قبیل روحیان

جز قباد و سنجر و کاووس یا بهرام کو

ص ۸۲۷، غزل ۲۲۰۶ - بیت ۲۷

۵- شکر آن بهره که ما یافته‌ایم از در فضل

فرصت از دست دهد هم بر بهرام بگو

ص ۸۳۱، غزل ۲۲۱۵ - بیت ۱۰

رخش:

رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز به این اعتبار رخس می‌گفته‌اند (رشیدی). و بور ابرش را به اعتبار آن که رنگ سرخ و سپید و درهم است نیز رخس خوانند و اسب سواری رستم بدین رنگ بوده است. (آندراج) و مطلق اسب را هم گویند مبارکی فرخندگی میمنت یکی از نامهای آفتاب. (برهان قاطع)

رخس اسب شگفت آور رستم است که با یک آزمون دشوار از میان گله‌های فراوان اسب برگزیده شد (شاهنامه ۵۲/۲) و عمری به درازی خود رستم دارد و سرانجام همراه با خود او به چاه غدر نابرادر، شغاد در می‌افتد و با رستم کشته می‌شود.

رخس در خان اول رستم شیری را می‌کشد و در خان سوم رستم را از نزدیک شدن به اژدها آگاه می‌کند. رستم با او حرف می‌زند و همچو یک انسان مخاطبش

قرار می دهد.

در ادبیات عرفانی، رخس به کار خلق معانی و اندیشه های بلند عارفانه آمده است. در ادبیات مدحی فارسی، رخس مظهر تمامیت و کمال و تیزگامی و فراست و زیبایی معرفی شده است و همواره اسب ممدوح، در مقام اعزاق، همانند رخس توصیف شده است.

۱ - با رستم زال تا نگویی از رخس وز تازیانه ما

ص ۹۴، غزل ۱۲۱ - بیت ۲

۲ - چون مست گشتم برجهم بر رخس دل زین برنهم

زیرا که مشتاق شهم آن ماه از مه ها مهین

ص ۶۷۹، غزل ۱۸۰۰ - بیت ۱۱

۳ - تا خلق را رهاند زین حبس و تنگنا

بر رخس زین نهاد و سبک تنگ برکشید

ص ۱۲۱۰ - ترجیع بند ۷ (قسمت دوم) - بیت ۳

رستم:

پهلوان مشهور افسانه ای باستان ایران که داستانهای او را استاد ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه در دوره پهلوانی به تفصیل آورده است.

نام رستم، قهرمان ملی ایران، در ادبیات پهلوی رتستخم (Rostakm) و رتستهم (به معنی دارنده بالای زورمند) آمده که تقریباً با واژه تهمتن، که در فارسی لقب وی نیز هست، هم معنی است. نام رستم در اوستا نیامده است. و تعیین منشأ داستان وی، یکی از دشوارترین مباحث تاریخ داستانی ایران است. رستم از پیوند زال پسر سام و رودابه دختر مهرباب کابلی به طریقه رستم زا (سزارین) و به راهنمایی سیمرغ متولد شد و از همان کودکی با رشدی سریع در خدمت به مردم و ایران قرار گرفت. از مقابله با دزدان دژ سپید تا رویارویی با افراسیاب پادشاه توران و طی هفت خوان و رفتن به هاماوران و نجات کاوس، و سرانجام رویارویی با اسفندیار شاهزاده ایران و کشتن او و حوادث تلخ و شیرین همه نشان از خدمت این سردار ملی دارد. در عمر

طولانی خود پادشاهانی چون کیتباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب را می‌بیند. و سرانجام بدست نابردار خود شغاد کشته می‌شود.

توجه به شخصیت پهلوانی رستم نشان می‌دهد که وی از بسیاری جهات، همسان یکی از خدایان کهن تمدن هند و ایرانی، به نام ایندرا و گاهی نمونه زمینی این خدای باستانی به شمار می‌رود. (فرهنگ و زندگی، مهرداد بهار، ۸/۱۰)

کو رستم دستان تا دستان بنمایمیش کو یوسف تابیند خوبی و فرما را

ص ۷۸، غزل ۷۶ - بیت ۳

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

ص ۲۰۳، غزل ۲۴۱ - بیت ۱۰

رستم دستان و هزاران چو او بنده و بازیچه دستان ماست

ص ۲۲۶، غزل ۵۰۴ - بیت ۳

ذوقست کاندر نیک و بد در دست و پا قوت دهد

کاین ذوق زور رستممان جفت تن مسکین کند

ص ۲۳۶، غزل ۵۲۸ - بیت ۱۰

با ذوق مسکین رستمی بی ذوق رستم پرغمی

گر ذوق نبود یار جان جان را چه باتمکین کند

(غزل ۵۲۸)

و این غزلهای: غزل ۵۷۸، غزل ۶۹۰، غزل ۷۳۸، غزل ۸۴۳، غزل ۸۹۵، غزل ۸۹۸، غزل ۹۵۹، غزل ۱۱۳۸، غزل

۱۱۳۸، غزل ۱۲۷۴، غزل ۱۳۹۵، غزل ۱۵۹۷، غزل ۱۶۰۰، غزل ۱۶۰۲، غزل ۱۶۷۱، غزل ۱۷۰۵، غزل ۱۷۴۷، غزل

۱۷۸۷، غزل ۱۸۱۴، غزل ۲۱۴۱، غزل ۲۲۰۷، غزل ۲۵۹۳، غزل ۲۵۹۳، غزل ۳۰۲۳، غزل ۱۱۶، غزل ۳۸، غزل

۲۸۷۵

زال:

پدر رستم چون او سفید موی بوجود آمد به این نام خوانند. (برهان قاطع)

زال پسر سام پهلوان ایرانی چون سپید موی متولد می شود او را زال (پیر) نامیدند. بخاطر سپیدی که مایه ننگ بود به البرز انداخته شده و سیمرغ او را بر گرفت و با بچگان خود پرورش داد. سالها بعد سام فرزند خود را به خواب دید و به البرز رفت او را آورد و سیمرغ به او پری داد تا هر مشکلی دارد پری در آتش افکند و سیمرغ حاضر شود.

زال از طرف پدر، پادشاه سیستان شد و با رودابه دختر شاه کابل علیرغم مخالفت پدر و منوچهر شاه ایران ازدواج نمود که حاصل این پیوند رستم بود. پسری دیگر به نام زواره دارد و از همسر دیگر خود صاحب فرزندی به نام شغاد شد.

عمر زال بیش از هزار سال است از زمان منوچهر هفتمین پادشاه اسطوره‌ای تا زمان بهمن آخرین پادشاه دوره پهلوانی است. در شاهنامه بخاطر چاره‌گریها و ارتباطش با سیمرغ، نقش خردمند و چاره‌اندیش را برعهده دارد.

زال رستم زال تا نگویی از رخس و زتازیانه ما

ص ۹۴، غزل ۱۲۱ - بیت ۲

تو رستم دستانی از زال چه می ترسنی و مطالعات فریبی

یا رب برهان او را از ننگ چنین زالک

ص ۵۱۲، غزل ۱۳۱۶ - بیت ۵

چون بوی عنایت تو باشد زالان همه رستم جهادند

ص ۲۸۸، غزل ۶۹۰ - بیت ۵

وگر زالی از آن رستم بیابیدی نظر یک دم

به حق بر رستم دستان صف اشکن بخندیدی

ص ۹۴۰، غزل ۲۵۲۵ - بیت ۱۴

دستان - لقب زال

کو رستم دستان تا دستان بنمایش کو یوسف تا ببیند خوبی و فرما را

«غزل ۷۶ - ص ۷۸، بیت سوم»

اینچنین پابند جان میدان کیست ما شویم از دست این دستان کیست
«غزل ۴۲۸ ص ۱۹۹، بیت اول»

رستم دستان و هزاران چو او بنده و بازیچه دستان ماست
«غزل ۵۰۴ ص ۲۲۶ - بیت ۳»

نبیند روی من زردی باقبال لب لعلش
بمیرد پیش من رستم چو از دستان من باشد
«غزل ۵۷۸ ص ۲۵۲ - بیت پنجم»

یکی مشتى ازین بی دست و بی پا حدیث رستم دستان چه دانند
غزل ۶۸۰، و این ابیات: غزل ۷۹۷، غزل ۸۰۹، غزل ۸۹۸، غزل ۱۷۴۷، غزل ۲۰۹۱، غزل ۲۱۷۰، غزل ۲۲۴۵،
غزل ۲۵۱۲، غزل ۲۵۲۴، غزل ۲۵۴۴، غزل ۲۶۱۱، ترجیع بند ۲۹، رباعی ۱۴۸۶، غزل ۸۹۵.

سرو:

نام درختی است معروف و مشهور و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد، دیگری سرو سهی و سیم، سرو ناز و عربان سرو را شجرة الحية خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست. اگر برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه می‌کند. (برهان)

درخت معروف و آن سه قسم است سرو ناز که شاخه‌هایش متمایل است. سرو آزاد که شاخه‌هایش راست رسته باشد و سرو سهی که دو شاخش راست رسته باشد. (رشیدی)

سرو (cype)، در اساطیر یونان، نشانه سوگواری و اندوه از دست دادن یار است. هنگام سوختن خوشبوست و بدین علت، مورد توجه بوده و قدیم چوب و درخت آنرا فناپذیر و جاودانی تصور می‌کرده‌اند، و در ساختن مجسمه‌ها و کشتیها و گردونه‌ها مورد استفاده بوده است. مثلاً کشتی نوح، مطابق تورات، از چوب سدر یا سرو است و در معبد دیانا نیز، از چوب سرو بوده است.

مطابق روایات ایرانی، زردشت این درخت را از بهشت آورد و در پیش در

آتشکده کاشت. به نظر برخی انتساب صفت آزادگی به سرو یادگار ارتباط آن با ناهید است که در اساطیر و افسانه‌ها رمزی از آزادی و آزادگی به شمار می‌رود. در ادب فارسی در بسیاری موارد سرو، کنایه از معشوق است. (فر، دکتر یاحقی، ص ۲۴۵)

به علاوه سروستان و سرو سهی و سروستا که هر یک نام آهنگی موسیقایی است، واژه‌هایی است که از ترکیب سرو با کلمه‌ای دیگر پدید آمده‌اند.

اول ارشد مرکبت سرو سهی لیک آخر خشک و بی مغزی تهی

۱- از سرو گویم یا چمن از لاله گویم یا سمن

از شمع گویم یا لگن یا رقص گل پیش صبا

«غزل پنجم، ص ۴۱ - بیت دوم»

۲- زین رو همی بینم کسان نالان چونی و زدل تهی زین رو

دو صد سرو روان خم شد زغم چون چنگها

«غزل بیست و دو، ص ۹ - بیت هشتم»

۳- زبان سوسن از ساقی کرامتهای مستان گفت

شنید آن، سرو از سوسن قیام آورد مستان را

«غزل شصت و دو، ص ۲۳ - بیت دوم»

۴- جانا سر تو یا را مگذار چنین ما را

ای سرو روان بنما آن قامت بالا را

«غزل هشتاد و هفت، ص ۲۹ - بیت اول»

۵- ای بوی گلی که کرد چون سرو هر پشت دو تای منحنی را

«غزل صد و بیست و دو، ص ۴۰ - بیت ششم»

و این غزلها: غزل ۱۴۴، غزل ۱۴۷، غزل ۱۸۵، غزل ۱۹۶، غزل ۲۰۰، غزل ۲۰۳، غزل ۲۱۱، غزل ۲۶۰، غزل

۲۶۵، غزل ۲۹۰، غزل ۲۹۳، غزل ۲۹۵، غزل ۳۳۰، غزل ۳۶۲، غزل ۳۸۷، غزل ۴۱۴، غزل ۴۲۸، غزل ۴۶۲، غزل

۴۶۷، غزل ۵۳۳، غزل ۵۴۹، غزل ۵۷۰، غزل ۵۸۱، غزل ۶۰۴، غزل ۶۲۰، غزل ۶۲۶، غزل ۶۷۷، غزل ۶۸۰، غزل

۶۸۵، غزل ۶۹۳، غزل ۷۰۳، غزل ۷۱۵، غزل ۷۱۸، غزل ۷۸۱، غزل ۶۶۳، غزل ۶۷۴، غزل ۹۳۷، غزل ۱۰۱۸، غزل

۱۰۲۲، غزل ۱۰۴۴، غزل ۱۰۷۷، غزل ۱۰۸۱، غزل ۱۰۹۰، غزل ۱۹۷، غزل ۱۱۱۰، غزل ۱۱۲۱، غزل ۱۱۳۰، غزل

۱۱۴۹، غزل ۱۱۸۱، غزل ۱۱۹۲، غزل ۱۱۹۹، غزل ۱۲۵۳، غزل ۱۲۵۸، غزل ۱۲۹۵، غزل ۱۳۰۱، غزل ۱۳۰۵، غزل ۱۳۴۸، غزل ۱۳۸۳، غزل ۱۳۸۶، غزل ۱۳۹۵، غزل ۱۳۹۷، غزل ۱۴۲۷، غزل ۱۴۶۱، غزل ۱۴۹۰، غزل ۱۵۱۴، غزل ۱۵۵۰، غزل ۱۳۳۳، غزل ۱۶۳۹، غزل ۱۶۵۲، غزل ۱۶۸۰، غزل ۱۶۸۱، غزل ۱۷۸۰، غزل ۱۷۱۱، غزل ۱۷۲۷، غزل ۱۷۴۰، غزل ۱۷۵۲، غزل ۱۷۸۶، غزل ۱۷۹۳، غزل ۱۷۹۴، غزل ۱۸۰۱، غزل ۱۸۰۳، غزل ۱۸۰۵، غزل ۱۸۲۰، غزل ۱۸۲۵، غزل ۱۸۶۵، غزل ۱۸۶۷، غزل ۱۸۸۹، غزل ۱۸۲۴، غزل ۱۹۱۵، غزل ۱۹۲۶، غزل ۱۹۳۷، غزل ۱۹۴۰، غزل ۱۹۵۸، غزل ۱۹۶۱، غزل ۲۰۰۰، غزل ۲۰۴۶، غزل ۲۰۵۷، غزل ۲۰۹۱، غزل ۲۰۹۲، غزل ۲۱۰۷، غزل ۲۱۸۹، غزل ۲۱۹۰، غزل ۲۱۹۰، غزل ۲۲۴۶، غزل ۲۲۵۵، غزل ۲۲۸۲، غزل ۲۲۹۱، غزل ۲۳۳۲، غزل ۲۴۲۷، غزل ۲۴۳۱، غزل ۲۴۵۱، غزل ۲۴۸۹، غزل ۲۵۴۱، غزل ۲۶۴۳، غزل ۲۷۰۱، غزل ۲۷۲۷، غزل ۲۷۳۴، غزل ۲۷۴۶، غزل ۲۷۹۷، غزل ۲۷۹۹، غزل ۲۸۵۰، غزل ۲۸۹۵، غزل ۲۹۱۴، غزل ۲۹۲۰، غزل ۲۹۴۹، غزل ۲۹۸۰، غزل ۲۹۹۴، غزل ۳۰۳۳، غزل ۳۰۴۵، غزل ۳۰۵۱، غزل ۳۱۱۹، غزل ۳۱۳۱، غزل ۳۱۷۷، ترجیع بند ۱۴، ترجیع بند ۱۶، رباعی قسمت دوم، رباعی قسمت سوم، رباعی قسمت پنجم.

سهراب:

پهلوانی ایرانی، پسر رستم که از ازدواج او با تهمنه دختر شاه سمنگان پدید آمد. پس از آنکه در سرزمین سمنگان در غیاب پدر متولد شد، به روایت شاهنامه، از مادر نشان پدر خواست، تهمنه گفت که از نسل رستم است و نامه‌ای با سه کیسه زر و سه یاقوت رخشان، که رستم بدو سپرده بود، به فرزند نشان داد. کودک نوحاسته به سرعت رشد کرد و در ده سالگی هیچکس تاب آویختن با او را نداشت. سهراب که اسبی از نژاد رخس داشت به هوای پدر، با لشکری که افراسیاب به سرکردگی هومان و بارمان - دو پهلوان تورانی - در اختیار او گذاشت، به سوی ایران تاخت. هجیر، نگاهبان دژ سپید، را اسیر گرفت و آنجا را ویران کرد. وقتی با سپاه کاووس رو در رو ایستاد و نشان سرا پرده‌ها از هجیر باز پرسید، او همه را معرفی کرد، جز رستم. گفت که او مردی چینی است و به تازگی نزد کاووس آمده و او را نمی‌شناسد. سرانجام پدر و پسر ناشناس، در برابر هم ایستادند، در مرحله اول در کشتی بر رستم غالب شد و رستم به حیلۀ اینکه ایرانیها در بار اول پهلوانی را

نمی‌کشند رست و بار دیگر پهلوی سهراب را پاره کرد. سهراب، قاتل خویش را، در دم مرگ، از انتقام پدرش رستم بیم داد و نشان پدر را (بازوبند) که زیر رزهش بود به رستم نشان داد. اما کار از کار گذشته بود. رستم، با خشم گودرز را برای گرفتن نوشدارو نزد کاووس فرستاد. اما وی از دادن نوشدارو سرباز زد. رستم خود به راه افتاد و در راه بود که سهراب جان سپرد (شاهنامه، ج ۲). و مثل نوشدارو پس از مرگ سهراب، از آن برجا ماند.

تاج و تختی کندرون داری نهان ای نیکبخت

در گمان کیقباد و سنجر و سهراب کو

«غزل ۲۲۰۴، ص ۶۳۱ - بیت پنجم»

سیمرغ:

عنقا. (برهان). مرغ بسیار بزرگی است افسانه‌ای که جثه‌اش به اندازه سی مرغ است در کوه قاف مسکن دارد و از نظرها پنهان است. (نظام)

در فرهنگها آمده است: سیمرغ را عنقا گویند و آن پرنده‌ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد. (برهان - آندراج برهان جامع) سیرنگ به معنی سیمرغ زیرا که سی رنگ دارد. (رشیدی) سیرنگ بر وزن بیرنگ پرنده‌ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آنرا به سبب آن عنقا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و کنایه از محالات و چیزی که فکر بدان نرسد و اشاره بر ذات باریتعالی هم هست. (برهان) مرغ داستانی معروف مرکب از دو جزء سین یا سئینه و مرغ.

سئینه به لغت اوستا مرغ شکاریست و به شکل سین در کلمه سئینه‌دخت مانده و سیمرغ در اصل سین مرغ بوده است این مرغ نظیر عنقاء عربیست. (فرهنگ شاهنامه) (برای اطلاعات بیشتر به حاشیه منطق الطیر تصحیح دکتر گوهرین صفحه ۳۱۵ - ۳۱۰ مراجعه شود).

در شاهنامه سیمرغ دوبار به کمک زال می‌آید یکی در زادن رستم از مادر (شاهنامه

۲۳۷/۱) و بار دیگر در نبرد رستم و اسفندیار (همان مأخذ ۲۹۴/۶)

در روایات اسلامی، گاهی نام عنقا بر سیمرغ اطلاق شده در وجه تسمیه گفته‌اند که او را عنقا برای آن خوانند که دراز گردن است. عنقا اول در میان مردم بود و به خلایق آزار می‌رساند. روزی، هیچ مرغ نیافت که شکار کند، کودکی را بر بود. مردم شکایت به پیامبر خدا کردند. او دعا کرد که خدایا، نسل او را منقطع گردان. صاعقه‌ای بیامد و او را بسوخت و او را نسل نماید پس عرب مثل زدند و چیزهای نایافت را عنقای مغرب گفتند. (تحقیق در تفسیر ابوالفتح ۴۷۸/۳).

۱- قاف توی مسکن سیمرغ را شمع توی جان چو پروانه را

«غزل دویست و پنجاه و شش، ص ۸۰ - بیت پنجم»

۲- صعوه زکجا رهد که سیمرغ پابسته این شگرف دامست

«غزل سیصد و هشتاد و یک، ص ۱۱۲ - بیت چهارم»

۳- ایمان بر کفر تو ای شاه چه کس باشد

سیمرغ فلک پیما پیش تو مگس باشد

«غزل ششصد و هشت، ص ۱۷۴ - بیت اول»

۴- سیمرغ دل عاشق در دام کجا گنجد

پرواز چنین مرغی از کون برون باشد

«غزل ششصد و نه، ص ۱۷۵ - بیت پنجم»

۵- سیمرغ هوای ما ز قاف آید دام شبلی و بوالحسن گردد

«غزل ششصد و هشتاد و هفت، ص ۱۹۵ - بیت نهم»

و این غزلیها: غزل ۹۱۹، غزل ۱۱۲۰، غزل ۱۱۹۸، غزل ۱۳۰۶، غزل ۱۶۳۳، غزل ۱۸۵۴، غزل ۲۰۳۱، غزل

۲۲۵۶، غزل ۲۳۵۰، غزل ۲۳۷۳، غزل ۲۴۳۵، غزل ۲۶۲۴، غزل ۲۶۴۶، غزل ۲۸۰۳، غزل ۳۰۰۵، رباعی قسمت نهم.

شبدیز:

نام اسب شیرین باشد که به خسرو داد. (سروری) وجه تسمیه آن شبرنگ است چه دیز به معنی رنگ باشد. گویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بوده که هر دو از یک مادیان بهم رسیده بودند و چون او را نعل بستندی به ده میخ بر دست

و پایش محکم کردند و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خوراندی و چون شب‌دیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرد و صورت او را فرمود بر سنگ نقش کردند و هرگاه که بدان نگریستی گریستی. (برهان)

به نقل نظامی (خسرو و شیرین)، شب‌دیز اصلاً متعلق به شیرین، معشوقه خسرو پرویز بود که بعدها به تملک وی درآمد. مادر او مادیانی بود که از فرسنگها راه به غاری در نزدیکی دیری می‌آید و خود را به سنگی سیاه می‌مالد و به فرمان خدا باردار می‌شود بعد از بارگرفتن مادیان، دیگر اثری از آن دیر بر جای نمانده است. تولد شب‌دیز را بدینگونه مرموز و شگفت انگیز، ماخوذ از اسطوره‌های هندی دانسته‌اند. سیمای افسانه‌ای شب‌دیز در ادب فارسی، حتی مدتها قبل از نظامی، مشخص و متجلی بوده و بسیار شده است که شاعران اسب ممدوح را به شب‌دیز مانند کرده‌اند. در عین حال شب‌دیز را برای شب کنایه آورده‌اند که در مثنوی هم به این معنی آمده است.

۱- روزی پسر ادهم اندر پی آهو مانند فلک مرکب شب‌دیز برافکند

«غزل ششصد و چهل، ص ۱۸۲ - بیت سوم»

۲- رستم که باشد در جهان در پیش صف عاشقان

شب‌دیز می‌رانند خوش هر روز در دریای خون

«غزل هزار و هفتصد و هشتاد و هفت، ص ۵۰۵ - بیت چهارم»

۳- منت او را که او منت و شکر آفرید

کز کف کفران گذشت مرکب شب‌دیز من

«غزل دو هزار و شصت و پنج، ص ۵۸۹ - بیت ششم»

فریدون

در شاهنامه فردوسی فریدون ششمین پادشاه اسطوره‌ای است و جهان‌پهلوان

ایرانی که بر ضحاک پیروز می‌شود.

۱ - درویش فریدون شد هم کیسه قارون شد

همکاسه سلطان شد تا باد چنین بادا

ص ۸۰، غزل ۸۲ - بیت ۱۱

۲ - شدیم فریدون چو تاج او دیدیم شدیم جمله منجم چو آن ستاره رسید

ص ۳۶۹، غزل ۹۱۵ - بیت ۷

۳ - اگر روین تنی جسم آفت توست

همان جان فریدون شو که بودی

ص ۹۸۸، غزل ۲۶۶۲ - بیت ۸

۴ - بس شاه و بس فریدون کز تیغشان چکد خون

زان روی همچو لاله لویی است و لالکایی

ص ۱۰۸۸، غزل ۲۹۴۳ - بیت ۲

قباد (کیقباد):

از اسامی ایرانیان قدیم و نام بسیاری از پادشاهان باستانی این سرزمین مثل کیقباد و قباد بن فیروز و قباد بن انوشیروان از شاهان کیانی و ساسانی - در مثنوی اغلب به معنی مطلق پادشاه و سرور و بزرگ قوم و رئیس و سالار آمده است. (فرهنگ لغات و

تعبیرات، دکتر گوهرین، ج ۷، ص ۱۴۳)

در شاهنامه فردوسی کیقباد اولین پادشاه کیانی که بواسطه رستم از البرز آورده می شود و بر تخت شاهی بجای گرشاسب پسر زو طهماسب تکیه می زند. در اوستا بارها از کیقباد نام برده شده، اما در روایات مذهبی زردشتی پدر کیقباد مشخص نیست. مورخین اسلامی با چند نسل نژاد او را به منوچهر رسانیده اند. به موجب روایت بندهشن کیقباد نوزاد را در پارچه ای پیچیده و در داخل تابوتی به آب انداختند. زاب، پسر طهماسب، آن کودک در حال مرگ را از آب گرفت. در نبرد کیقباد با افراسیاب تورانی، کیقباد پیروز می شود و جیحون مرز ایران و توران گردید.

۱ - با ما دل کیقباد بنده است بنده است چو کیقباد بی ما

«غزل صد و بیست و هشت، ص ۴۲ - بیت هشتم»

۲- در فلک افتاده زیشان صد هزاران غلغله

در سجود افتاده آنجا صد هزاران کیقباد

«غزل هفتصد و سی و پنج، ص ۲۱۰ - بیت پنجم»

۳- ای غم تو جمع می شو کاینک سپاه شادی

تا کیقباد شادان با صد علم درآید

«غزل ششصد و پنجاه و یک، ص ۱۴۲ - بیت سوم»

۴- شمس حق دین توی مالک ملک وجود

ای که ندیده چو تو عشق دگر کیقباد

«غزل هشتصد و هشتاد و یک، ص ۲۵۱ - بیت دهم»

۵- عشق همایون پیست خطبه بنام ویست

از سرما کم مباد سایه این کیقباد

«غزل هشتصد و هشتاد و چهار، ص ۲۵۱ - بیت سوم»

و این غزلها: غزل ۱۰۰۳، غزل ۱۵۵۱، غزل ۲۰۵۹، غزل ۲۲۰۴، غزل ۲۸۹۴، غزل ۳۱۴۹، ترجیع بند ۱۵، رباعی

قسمت شانزدهم، غزل ۱۵۰، غزل ۳۹۲، غزل ۱۱۶۱، غزل ۱۲۵۶، غزل ۱۳۶۴، غزل ۲۲۰۶، غزل ۲۴۶۳، غزل

۲۴۹۳، رباعی قسمت چهارم. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

کیخسرو:

کیخسرو پسر سیاوش و نوه کاوس مقتدرترین پادشاه کیانی دوره پهلوانی است که علاوه بر پادشاهی پهلوان نیز می باشد و به جام جمشید دست می یابد و افراسیاب دشمن دیرینه ایران را می کشد. مادرش فرنگیس دختر افراسیاب است که در گنگ دژ یا سیاوش گرد صاحب کیخسرو می شود بعد از کشته شدن سیاوش، افراسیاب از ترس آنکه کیخسرو از نژاد خویش آگاه شود و به کین خواهی پدر برخیزد، دستور داد او را به شبانان بسپرند. بعد از مدتی، پیران ویسه وزیر افراسیاب او را نزد خود آورد و به مهر پیرورد آنگاه با اشارت افراسیاب وی را با مادرش به گنگ دژ فرستاد تا اینکه سرانجام گیو پس از هفت سال جستجو او را بیافت و با مادرش به

ایران آورد. چون بر سر جانشینی کاوس اختلاف بروز کرد، با عمویش فریبرز قرار بر آن گذاشتند که هر کس دژ بهمن را بگشاید تاج و تخت او را باشد و کیخسرو به یاری رستم به این فتح رسید و شاه ایران شد. و در جنگ طولانی دوازده رخ سرانجام گرسیوز و افراسیاب را کشت.

در بخشهای مختلف اوستا و به ویژه یشتها مطالبی درباره کیخسرو دیده می شود. در ادبیات پهلوی هم کیخسرو پهلوانی کوشا و مدبر و کارآمد معرفی شده که آیین مزدا را پیش از زردشت به کار بست. نخستین کار بزرگ او ویرانی بتخانه بددینان در کنار دریاچه چیچست (در شاهنامه بهمن دژ آمده) بود، که پس از آن در گشسپ (آتشکده) را بر کوه اسنوند بنا نهاد. اقدام بزرگ دیگر او کشتن افراسیاب و گرسیوز است. در اوستا از تعلق یافتن فرّ به کیخسرو سخن رفته، که این حال عیناً در شاهنامه مشهود است (فرهنگ اساطیر، دکتر باحقی، ص ۳۵۷).

کیخسرو در اوج قدرت از پادشاهی کناره گرفت. شبی سروش را در خواب دید که به او ده سفر مینوی داد و گفت لهراسپ را جانشین خود گردان. کیخسرو از آن پس با عده ای از پهلوانان به کوه رفت و دیگر او را نیافتند (شاهنامه، ج ۴).

۱- زبابا بشنو و برجه که سلطانت می خواند

که خاک اوست کیخسرو و بمیرد پیش او سنجر
«غزل هزار و بیست و چهار، ص ۲۹۳ - بیت سوم»

۲- چون بنده ی بندگان عشقیم **کیخسرو** و کیقباد باشیم
«غزل هزار و پانصد و پنجاه و یک، ص ۴۴۱ - بیت ششم»

۳- آن عقل و دل گم کردگان جان سوی کیوان بردگان
بی چتر و سنجق هر یکی کیخسرو و سلطان شده
«غزل دو هزار و دو بیست و هفتاد و شش، ص ۶۵۲ - بیت سوم»

۴- همه ماهند نه ماهی همه کیخسرو و شاهی
همه چون یوسف چاهی زتواندر چه تاری
«غزل دو هزار و هشتصد و بیست، ص ۸۰۷ - بیت پنجم»

۵- صوفی صاف است غم بر او ننشیند

کیخسرو و کیقباد باشد صوفی

«رباعی، قسمت شانزدهم»

نتیجه:

شاهنامه کتاب پایداری ملت ایران تداوم بخش زبان شیرین فارسی گردیده است و تأثیر بسزایی در آثار ادبی و عرفانی خصوصاً غزلیات شمس مولوی داشته است و در این دو بیت مثنوی این اثربخشی دیده می‌شود.

شاهنامه یا کلیده پیش تو همچنان باشد که قرآن از عتو
فرق آنکه باشد از حق و مجاز که کند گُحل عنایت چشم باز

۲-۴۸۴-۲ و ۱

منابع:

- ۱- آموزگار، ژاله، تاریخ اساطیری ایران، چاپ سمت، چاپ دوم ۱۳۷۶
- ۲- آموزگار، ژاله، تاریخ ایران باستان، بخش سوم، چاپ سمت، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۳- بلعمی، ابوعلی محمد، تاریخ بلعمی، ۲ جلدی، به تصحیح محمدتقی بهار و به کوشش محمدپروین گنابادی، چاپ دوم، ۱۳۵۲.
- ۴- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۲.
- ۵- پورنامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۶- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، ۱۴ جلدی، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۷- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- ۸- شفیع کدکنی، محمدرضا، گزیده غزلیات شمس، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۲.
- ۹- طبری، محمدبن جریر، ترجمه تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- ۱۰- طبری، محمدبن جریر، ترجمه تفسیر طبری، ۷ جلد، تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ - ۱۳۳۹.
- ۱۱- فروزانفر، بدیع‌الزمان، کلیات شمس تبریزی، انتشارات بوستان کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- ۱۲- معین، محمد، فرهنگ فارسی، ۶ جلد، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱.
- ۱۳- موهل، ژول: شاهنامه فردوسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۶۳.
- ۱۴- نیکلسون، رینولد، ۱، تصحیح مثنوی، انتشارات مولی، چاپ چهارم، ۱۳۶۵.
- ۱۵- یاحقی، دکتر محمدجعفر، فرهنگ اساطیر، پژوهشگاه علوم انسانی و سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۵.